



خاطرات شهید مطهری از آیت الله بروجردی / مرجعی که دغدغه وحدت داشت

سیزده شوال سالروز رحلت مرجع بزرگ آیت الله سید حسین طباطبائی بروجردی است که به این مناسبت ذکر خاطراتی از این مرجع بزرگ تقلید از زبان استاد شهید مرتضی مطهری خواندنی خواهد بود.

سیزده شوال سالروز رحلت مرجع بزرگ آیت الله سید حسین طباطبائی بروجردی است که به این مناسبت ذکر خاطراتی از این مرجع بزرگ تقلید از زبان استاد شهید مرتضی مطهری خواندنی خواهد بود.

به گزارش **خبرنگار مهر**، سیزده شوال سالروز رحلت مرجع بزرگ، آیت الله سید حسین طباطبائی بروجردی است. وی از مراجع بزرگ تشیع بود که در سال ۱۳۴۰ شمسی (۱۳۸۰ قمری) چشم از جهان فروبست. از جمله شاگردان وی می توان به حضرات آیات شهید مرتضی مطهری، شهید سیدمحمد حسینی بهشتی، جعفر سبحانی، محمدفاضل لنکرانی، ناصر مکارم شیرازی و غیره اشاره کرد.

به همین مناسبت برخی از خاطرات شهید استاد مطهری از ایشان در ادامه می آید؛
علاقه مندان جهت آشنایی با نگاه شهید مطهری به آیت الله بروجردی می توانند به مقاله «مزایا و خدمات مرحوم آیت الله بروجردی» در کتاب «شش مقاله» مراجعه کنند.

شهید مطهری در قسمتی از این مقاله به بررسی روش فقهی این مرجع بزرگ می پردازد و می نویسد: «یکی از مزایای برجسته معظم له سبک و روش فقهی ایشان بود که شایسته است پیروی شود و فراموش نگردد». از جمله موارد دیگری که شهید مطهری جزو نقاط برجسته شخصیت آیت الله بروجردی نام می برد علاقه ایشان به مسئله وحدت اسلامی است. استاد مطهری می نویسد: «یکی از مزایای معظم له توجه و علاقه فراوانی بود که به مسئله وحدت اسلامی و حسن تفاهم و تقریب بین مذاهب اسلامی داشت.»

شهید مطهری در مورد خدمت دیگر این مرجع به اسلام می نویسد: «از گامهای برجسته‌ای که در زمان معظم له و به وسیله ایشان برداشته شد اعزام مبلغ و نماینده مذهبی به کشورهای خارجی بود.» «علاقه مندی وی به تأسیس دبستانها و دبیرستانهای جدید تحت نظر سرپرستان متدین» و «تحت نظام دفتر و حساب آوردن امور مرجعیت» از دیگر اقدامات مثبت آیت الله بروجردی معرفی می گردد.

دو مطلب که اختلاف ما را با اهل سنت حل می کند

یادم هست که مرحوم آیت الله بروجردی همیشه این مطلب را گوشزد می‌کردند که: دو مطلب است که اگر این دو مطلب را از یکدیگر تفکیک نکنید، آن وقت اختلافات ما با سنیها حل می شود و به نفع ما هم حل می شود: یکی مسئله خلافت و زعامت و دیگر مسئله امامت. در مورد خلافت و زعامت، ما می‌گوییم بعد از پیغمبر آن کسی که می‌بایست زمامدار می‌شد، حضرت امیر(ع) است. آنها می‌گویند نه، ابابکر است. این يك اختلاف. مسئله دیگر مسئله امامت است.

یعنی ما تنها روی شأن زمامداری و حکومت پیغمبر بحث نمی کنیم، پیغمبر شأن دیگری هم داشت و آن اینکه پیغمبر بود و مبین احکام. ما این حساب را باید بکنیم که بعد از پیغمبر مرجع احکام کیست؟ یعنی قول چه کسی برای ما حجت است؟ بعد ایشان می‌گفتند که در بعضی از روایات، نص در این است که پیامبر(ص) فرمود: علی(ع) بعد از من خلیفه و زمامدار است. بعضی دیگر مطلب دیگری را علاوه می‌کنند، می‌گویند رسول اکرم(ص) فرمود: علی(ع) بعد از من مرجع احکام است. ما به سنیها می‌گوییم که ما يك بحثی با شما داریم راجع به زمامداری بعد از پیغمبر، ولی این موضوع گذشته است.

نه حضرت علی وجود دارد که زمامدار باشد و نه ابوبکر. پرونده این موضوع را می‌بندیم و راکد می‌گذاریم. ولی يك مسئله دیگر هست و آن اینکه قول چه کسی بعد از پیغمبر حجت است؟ حدیث اتی تارك فيكم الثقلين: کتاب الله و عترتی مقام مرجعیت علمی عترت را بیان می کند و آن امروز هم به درد ما می خورد، یعنی الآن ما باید در یاد گرفتن احکام بینیم عترت چه گفته است. آیا پیغمبر گفته است که همان‌طور که قول من حجت است، بعد از من قول عترت من هم حجت است یا نه؟

ما روی خلافت و زمامداری با شما بحث نمی کنیم اما این مسئله روز را باید عمل کنیم. ما چرا خودمان را سر موضوع زمامداری خسته کنیم؟ البته ما عقیده خودمان را حفظ می‌کنیم که بعد از پیغمبر(ص)، علی باید زمامدار می شد و اگر علی(ع) زمامدار می شد این وضعی که دنیای اسلام پیدا کرده، پیدا نمی شد. اما این فقط يك بحث نظری است راجع به گذشته.

جواب آیت الله بروجردی به کسی که حرفه اش گدایی بود

اگر کسی می‌خواست دیر به دنبال کسبش برود، علی (ع) می گفت زود پاشو برو: اعدوا الی عزکم. اول بار من این حدیث را از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی شنیدم. يك وقت مرد فقیری، متکدی‌ای آمده بود به ایشان چسبیده بود و چیزی می‌خواست. ایشان به قیافه‌اش نگاه کرد، دید مردی است که می تواند کار و کاسبی بکند، گدایی برایش حرفه شده است. نصیحتش کرد.

از جمله همین جمله علی(ع) را فرمود، گفت امیرالمؤمنین به مردم فریاد می کرد: اعدوا الی عزکم صبح زود به دنبال عزت و شرف خودتان بروید، یعنی بروید دنبال کار و کسب و روزی‌تان. انسان وقتی که از خود درآمد داشته باشد و زندگی اش را خود اداره کند، عزیز است. کار و کسب، عزت و شرافت است.

صراحت آیت الله بروجردی در مقابل مرد اروپایی

در سالهایی که در قم بودم يك وقت یکی از خطبای معروف ایران به قم آمد و اتفاقاً دید و بازدید ایشان در حجره بنده بود. در آنجا از ایشان دیدن می‌شد. يك روز در مدت اقامت ایشان در قم، شخصی در وقت نامناسبی ایشان را به خانه آیت الله بروجردی برده بود. آن موقع يك ساعت قبل از وقت درس ایشان بود و معمولاً ایشان در آن وقت مطالعه می‌کردند و کسی را نمی‌پذیرفتند.

در می‌زنند و به نوکر می‌گویند به آقا بگویید فلانی به ملاقات شما آمده است. نوکر پیغام را می‌رساند و برمی‌گردد و می‌گوید آقا فرمودند من فعلاً مطالعه دارم، وقت دیگری تشریف بیاورید. آن شخص محترم هم برگشت و اتفاقاً همان روز به شهر خود مراجعت کرد. همان روز آیت الله بروجردی برای درس آمدند، من را در صحن دیدند و فرمودند: «من بعد از درس برای دیدن فلانی به حجره شما می‌آیم.» گفتم ایشان رفتند. فرمودند:

«پس وقتی ایشان را دیدی بگو: حال من وقتی تو به دیدن من آمدی مانند حال تو بود وقتی می‌خواهی برای ایراد سخنرانی آماده شوی. من دلم می‌خواست وقتی با هم ملاقات کنیم که حواس من جمع باشد و با هم صحبت کنیم و در آن موقع من مطالعه داشتم و می‌خواستم برای درس بیایم.»

پس از مدتی من آن شخص را ملاقات کردم و معذرت خواهی آیت الله بروجردی را ابلاغ کردم و شنیده بودم که بعضی از افراد وسوسه کرده بودند و به این مرد محترم گفته بودند: تعمداً در کار بوده که به تو توهین شود و تو را از در خانه برگردانند. من به آن مرد محترم گفتم: «آیت الله بروجردی می‌خواستند به دیدن شما بیایند و چون مطلع شدند که شما حرکت کردید معذرت خواهی کردند.»

آن مرد جمله‌ای گفت که برای من جالب بود. گفت: «نه تنها به من يك ذره برنخورد، بلکه خیلی هم خوشحال شدم؛ زیرا ما اروپاییها را می‌ستاییم که مردمی صریح هستند و رودرواسی های بی جا ندارند. من که قبلاً از ایشان وقت نگرفته بودم، غفلت کرده در وقت نامناسبی رفته بودم. من از صراحت این مرد خوشم آمد که گفت حالا من کار دارم. آیا این بهتر بود یا اینکه با ناراحتی مرا می‌پذیرفت و دائماً در دلش ناراحت بود و با خود می‌گفت این بلا چه بود که بر من نازل شد، وقت مرا گرفت و درس مرا خراب کرد؟! من بسیار خوشحال شدم که در کمال صراحت و رُک گویی مرا نپذیرفت. چقدر خوب است مرجع مسلمین این‌طور صریح باشد.»

آیت الله بروجردی و مرد بازاری

یادم هست در وقتی که قم بودیم، سالهای اول مرجعیت مرحوم آیت‌الله بروجردی اعلی‌الله مقامه بود، یکی از بازاریهای متدین و وجوهات بده و مقدس معروف تهران چشمش افتاده بود به کسی که عازم قم بود، به او گفته بود صبر کن من هم می‌خواهم حواله‌ای به آقا بدهم، ببر خدمت آقا. يك تکه کاغذ پارهای دم دستش بوده، همان جا حواله‌ای نوشته بود، حواله بزرگی هم بود و گفته بود این را بابت وجوه ببر به آقا بده. آن شخص حواله را آورد و به دست آقا داد. آقا آن را پرت کرد آن طرف و به او گفت دیگر از این وجوهات نگیری.

مدتها آمدند خواهش و التماس کردند. ایشان به آن بازاری گفت تو به کی داری پول می‌دهی؟ تو خیال می‌کنی به من داری پول می‌دهی؟ تو پول امام زمان را داری می‌دهی. تو با این کارت به امام زمان داری بی احترامی می‌کنی. در يك کاغذ پاره حواله می‌نویسی؟! روحانیت عزیزتر از این است که بخواهد امثال شما را تحمل کند. بعد او بارها خواهش، التماس، توبه و انابه کرد که آقا من نفهمیدم که این جسارت است. تا این حد [مقامات روحانی] استغنا نشان می‌دهند.

این تفصّلات، تدبیر نبوده، همه تقدیر بوده

خودم در زندگی شخصی‌ام چنین تجربه‌هایی دارم که انسان گاهی این جور احساس می‌کند که اگر آن راهی را که خدا برای او معین کرده است برود، يك تأییدهایی، يك حمایت‌های غیبی و نهانی هست بالاتر از عقل و فهم و فکر او که برای او کار می‌کند و چقدر يك چنین ایمانی آدم را نگه می‌دارد و برای زندگی انسان مفید است.

داستانی الان یادم افتاد، دریغ است که آن را نگویم، یکی دو بار دیگر هم یادم هست که در سخنرانی‌ها گفته‌ام. مربوط به مرحوم آیت الله بروجردی است. قبل از اینکه ایشان به قم بیایند، من از نزدیک خدمت ایشان ارادت داشتم، بروجرد رفته بودم و در آنجا خدمتشان رسیده بودم. مردی بود در حقیقت با تقوا و به راستی موحد. نگویند هر کس مرجع تقلید شد، البته موحد هست.

توحید هم مراتب دارد. بله، اگر به مقیاس ما و شما حساب کنیم، مراجع تقلید درجات خیلی بالاتر از توحید من و شما را دارند ولی وقتی که من می‌گویم «موحد»، يك درجه خیلی عالی را می‌گویم. او کسی بود که اساساً توحید را در زندگی خودش لمس می‌کرد، يك اتکا و اعتماد عجیبی به دستگیری‌های خدا داشت. سال اولی بود که ایشان به قم آمده بودند.

تصمیم گرفته بودند بروند به مشهد. مثل اینکه نذر گونه‌ای داشتند. در آن وقت که بیمار شده بودند، آن بیماری معروف که احتیاج به جراحی پیدا کردند و ایشان را از بروجرد به تهران آوردند و عمل کردند و بعد به درخواست علمای قم به قم رفتند، در دلشان نذر کرده بودند که اگر خداوند به ایشان شفا عنایت بفرماید، بروند زیارت حضرت رضا(ع). بعد از شش ماه که در قم ماندند و تابستان پیش آمد، تصمیم گرفتند بروند به مشهد. يك روز در جلسه دوستان و به اصطلاح اصحابشان طرح می‌کنند که «من می‌خواهم به مشهد بروم، هر کس همراه من می‌آید اعلام بکنند.»

اصحابشان عرض می‌کنند بسیار خوب، به شما عرض می‌کنیم. یکی از اصحاب خاصشان که هم اینک یکی از مراجع تقلید است، برای من نقل کرد که ما دور هم نشستیم کنکاش کردیم، فکر کردیم که مصلحت نیست آقا بروند مشهد، چرا؟ چون آقا را ما می‌

شناختیم ولی در آن زمان هنوز مردم تهران ایشان را نمی‌شناختند، مردم خراسان نمی‌شناختند و به طور کلی مردم ایران نمی‌شناختند، بنابراین تجلیلی که شایسته مقام این مرد بزرگ هست، نمی‌شود، بگذارید ایشان یکی دو سال دیگر بمانند؛ برای نذرشان هم که صیغه نخوانده‌اند که نذر شرعی باشد، در دلشان این نیت را کرده‌اند؛ بعد که معروف شدند و مردم ایران ایشان را شناختند با تجلیلی که شایسته شان است، بروند.

تصمیم گرفتیم که اگر دوباره فرمودند، ایشان را منصرف کنیم. بعد از چند روز باز در جلسه گفتند: «از آقایان کی همراه من می‌آید؟». هر کدام از دوستانشان حرفی زدند و بهانه‌ای تراشیدند. یکی گفت: ای آقا شما تازه از بیماری برخاسته‌اید (آنوقت فقط اتومبیل بود و هواپیما نبود) ناراحت می‌شوید، ممکن است بخیه‌ها باز شود. دیگری چیز دیگری گفت. ولی از زبان یکی از رفقا درز کرد که چرا شما نباید به مشهد بروید.

جمله ای گفت که آقا درك کرد اینها که می‌گویند نرو مشهد، به خاطر این است که می‌گویند هنوز مردم ایران شما را نمی‌شناسند و تجلیلی که شایسته شماست به عمل نمی‌آید. آن آقا برای من نقل می‌کرد: آقا تا این جمله را شنید تکانی خورد (آن وقت ایشان هفتاد سال داشتند) و گفت: «هفتاد سال از خدا عمر گرفته‌ام و خداوند در این مدت تفضلاتی به من کرده است و هیچیک از این تفضلات، تدبیر نبوده است، همه تقدیر بوده است.

فکر من همیشه این بوده که بینم وظیفه‌ام در راه خدا چیست؛ هیچ وقت فکر نکرده‌ام که من در راهی که می‌روم ترقی می‌کنم یا تنزل، شخصیت پیدا می‌کنم یا پیدا نمی‌کنم. فکرم همیشه این بوده که وظیفه خودم را انجام بدهم؛ هر چه پیش آید، تقدیر الهی است.

زشت است در هفتاد سالگی، خودم برای خودم تدبیر بکنم. وقتی که خدایی دارم، وقتی که عنایت حق را دارم، وقتی که خودم را به صورت يك بنده و يك فرد می‌بینم خدا هم مرا فراموش نمی‌کند؛ خیر، می‌روم». و دیدیم این مرد از روزی که فوت کرد، روز به روز خداوند بر عزت او افزود.

آیا آیت الله بروجردی- نعوذ بالله- با خدا قوم و خویشی داشت که مورد تفضل و یا عنایت حق باشد؟ ابداً. امدادهای الهی به افراد، به اجتماعات و به بشریت، حسابی دارد.

برای خدا بودنش را از کجا تأمین می‌کنید؟!

این داستان الآن یادم آمد، خوب است برایتان عرض کنم. من هشت سال نزد مرحوم آقای بروجردی (اعلی‌الله مقامه) درس خوانده بودم و حقیقتاً به شخص ایشان خیلی اعتقاد داشتم و واقعاً او را يك مرد روحانی می‌دانستم. البته اینکه افرادی (از جمله خود من) به دستگاه ایشان انتقاد داشتند، به جای خود، اما من به شخص این مرد معتقد بودم، یعنی او را يك مرد روحانی واقعی و کاملاً مؤمن و معتقد و خداترس می‌دیدم.

نقل می‌کنند در همین کسالت قلبی که منتهی به فوت ایشان شد- ظاهراً سه چهار روز هم بیشتر طول نکشید- يك روزی ایشان خیلی متأثر بود و گفت که من خیلی ناراحتم از اینکه کاری نکرده‌ام و می‌روم. [اطرافیان ایشان می‌گویند] ای آقا! شما چه می‌فرمایید؟! شما الحمدلله این همه توفیق پیدا کردید، این همه خدمتها که شما کردید کی [کرده]؟! ای کاش ما هم مثل شما بدهیم، شما که الحمدلله کاهاب، که کدخد خیل، دابخشا، است.

ایشان به این حرفها اعتنا نکرد و در جواب آنها این جمله را- که حدیث است- گفت: حَلِصَ الْعَمَلُ فَإِنَّ التَّائِقَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ یعنی عمل را خالص بگردان که آن که نقد می‌کند و عمل را در محك می‌گذارد، خیلی آگاه و بیناست و از زیر نظر او کوچکترین عمل مغشوشی بیرون نمی‌رود. یعنی چه می‌گویید که ما کار کردیم؟! از کجا معلوم که این عملهای ما واقعا خلوص داشته باشد؟! برای خدا بودنش را از کجا تأمین می‌کنید؟!